بعون توفیق متعالی الازلی و بیمن فیض عالی اہالی

متصف بہ تصحیح و حواشی لب جدیدہ آفاق مسمی بہ لوامع الاشراق و معروف بہ

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

بنقوش اشتی مطبع منشی نولکشور لکھنؤ مجمع محاسن جمالی شد

باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ مطبع

به عون توفیق متعال لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ مصنفهٔ بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات مجمع معالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مناشیر طبع خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

اخلاق جلالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد کہ بامر نافذ ازلی جنود مجندہ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجہ ساخت و منشور خلافت کبریٰ بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیدہ او را بخلعت اصطفا و تشریف افاضت اجتبا بنواخت منبد عیکہ لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساختہ در کنار قابلیت نفس ناطقہ نہاد و تا چون بمقتضای وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاۗءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را ہمہ نامہا ۱۲ ای صفات حق تعالے ۱۲

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را انهر و شاید و
درود بر کاملی که بحسب نشانهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب بدیع و اختراع بصورت
انسی و دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است و مکملی که بدقیقهٔ
آداب شعار شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال گمشدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب‌قرانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون زمین بفضل کاملش گلشن گشته خضرمی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته بمثل سلطنت صاحبدلی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بمیمنت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم وار آنرا بسمت الراس رسید
وقت زوال خود داند آبیست که شرر آتش شرارت و حقد از سینه
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینه روشنی است که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را خبر و رصفا آن نتواند دید
جوهریست کاز آن که دشمن سودائی خیر بنقد جان جوهری از و نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید حیب پیکری که صفت
سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از کف
دریا نوالش درخشیدن گیرد و سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ امانی اولیا
بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیز دیش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حامیست مسرع که جانها
اعدای دولتش بر پای بسته یا یکیست تیزرو که برسم سفارت
از ملک الموت با حضار مخالفان آمده متعینست با ریک از دل
تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است در دماغ حساد دولتش جای
گرفته چتر عظمت و شارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

بسلامت نبرده ۱۲ مولانا محمد ادریلی مرحوم ۹ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند

بارگاهش ابو انسیت که طبقات سموات فوقیت سمات دبانش پایه
ادست یکران سکبخیزش تند بادیست سلیمان مان آن کبوتر ادیوزادی
پری پیکر عفریت رفتار نی نی فلک فلاک ست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب ساند با آنسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا مخصوص ست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار شرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف وبه صفت
را جای قرار و آرام نماند وزمانیکه شمشیر کینه گذار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله باتن تنها

خورشید رخشان منیرست و موصوف با بسیاری شهرت ما تله

با سلیمان منسوب به دور عدلش فریاد خر از مرغان چمن بر نیاید و بیداد

غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر تعدی

و طغیان بر آرد کبوتروار زیر دستش به سلوک کشد و هر کس که چون باز

به چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ

چشم خوبان به خواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته

بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان

مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به تیغ

آن کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام به مغرب مختفی

می شود و ماه به سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق باز

آورده ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت

قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارکش فالش هر جا

تبشیر ظهور این دولت عالی قرین بما الله بالخلود مدی الایام
واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر و صفات و ثنای آنحضرت
نموده وجه اشارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اعلی ازانکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان بأی العین
مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه در آن شک نماند بعینه
طلع الصبح لذی العینین و ثم اشتق و ضحی و تحدس
متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال عمده
صادقه میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ جهان
وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتساب

باش تا آفتاب جلوه کند	مستخر و مباهی خواهد شد فرد
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال	کاین هنوز از نتایج سحر است

این پادشاه عدیم المثال را تا ابد تایید و تا مدید خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد محمود داد شعر
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

یارب بپا دار تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

و هذا دعاء للبریة شامل
تهمید نسب بالعطف و ذکر الالقاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر
نعم الاله علی العباد کثیرة

و اجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

لطوائف انام از نجابت ولاد عز کرام است از فضل فیض ربانی و
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و عدالت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم
و من یشبه اباه فما ظلم

شد بدانسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز انگشتش شد دو گرد و تب و تب | تا ببینند مطلع دو شب
جانبش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش چو خفاش و بهت
چون بیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یا رب از چشم بدش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش | کور گردان فتنه نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنانش چون سگ در رونده ز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود فنون دنیوی و اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت جهانبانی نه چون دیگر شاهان شراب غرور و وقت فرصت باستیفای لذات جسمانی و استمتاع نوای غفلت و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات بعد از فراغ اداء فرائض ملت و قیام مصالح مملکت

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از آن رو که افعال محموده و مذمومه
باراده از وی صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل تخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت افراد نوع و این
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنکه بسبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم تدبیر منزل خوانند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم ملکداری و سیاست مدن خوانند پس اجمال مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است
در اقسام ثلثه منحصر باشد چون ذات و من مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب تحریض طالب عنایات او

در تحصیل مطالب بشد ترتیب آن مطلعی در بیان آنچه مذکور شده

و دیباچه متضمن برخی از فصول و مقاطع تعبیر لمعات و نظایر آن

مناسب بود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما

لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا

لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را

این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم

امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده‌اند و بنگارگاه صبغة

الله و من احسن من الله صبغة آراسته در عرصه عیان آورده

احکم الذی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست

که منبعث از آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه

بأغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

بار وجود و خواهش تنها بدل از نفس	لیکن به رغبت شیخ بی نصیب نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند

وبتحقق از آن مرتبه خلافت انبا بکمال قابلیت اوست صفات

متقابله بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد وبعبارت

تمام صورت و معنی قیام تواند نمود و چه فلک اگرچه بجهت روحانیت

ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت

جامع است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند

اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات

نفسانیه ایشان فطری است و اجسام ایشان از کیفیات متحن الصفه

طبایع مختلفه بری است و سیر و مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و

تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احساس

جمیع حقایق عالی و سافلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که

قال [illegible] رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی

منقولست که الله تعالی ملائکه را عقل داد بی شهوت و غضب و بهایم را

شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان

شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقل برسد

رتبه او از ملائک اعلی باشد چه ملائکه را مزاحمی در کمال نیست بخلاف

آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی باجتهاد باین مرتبه فائز شد

و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و از مرتبت بهایم

فروتر افتد زیرا که ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت و

غضب تواند بود در اکتساب آن معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
اگر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملائک از حکما منقولست صاحب [illegible]

اشارتے برفع آن فرموده و طریق توفیق من الفریقین مودده

برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بسبب قرب بمبدء ست

در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال

بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت

و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را یکے حمل کنند

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق

من الله تعالے متوقف تحقیق خلافت انسان ابدء و چیز منوط است

یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که

عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را

تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند نفس عملی از نتائج حکمت

دانند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر بتشبه بمبدء کنند و ...

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق پیشروه ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از ایشان انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

ومن الواصلین الی الیقین دون التابعین للاثر و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از وی نکته
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد آنرا و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نمینمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
بخطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات

و ناگاه آنقدر که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند لیکن کمال و سودی نخیزد آن حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از جهت بیشتر علما ختم مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بآن طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی بی بهره باشد از ورطه
زندقه و غلط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ
وشاید که بنا بر جهل بحد اعتدال در ریاضات سلوک کند و موجب فساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین سبل
النعم الی المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک انتهی و چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است پس تعلیم کامل حقیقت

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم وانفع آن تواند بود
وآن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه است
بدن او بهمان بر نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات رویه امراض نفسانی اند وتفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بمناسبت موضوع است
یا بجلالت غایت ومنفعت یا بوثاقت برهان وحجت واین علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم
بحسب رویت وارادت ازو صادر تواند شد وشرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد وغایت او کمال چنین جوهری
شریفست وچه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه اونی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک برسد و بهذا
بعضی اکابر او را اکسیر اعظم خوانده‌اند چه آخرین موجودات که انسان
است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدما حکما که پیرو حکمت ایشان بوده‌اند از نوبت تعلیم
نموده بودند طالب حکمت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده‌اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از آن بطبیعی بعد از آن
بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بتیقن شود و گاه اشتغال
و متانت در و حاصل گردد و نفس در میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات اکثر
از ریاضی بعکس این صفات موسوم‌اند بلکه کمال شغف ایشان
و نهایت تحقیق را او مغالطه یا ابدای تشکیک شمرند از اینجاست که فلاسفه

که امتناع زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق

تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل

اخلاق کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوییم

شخص را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط

و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که

در هر مرتبه از مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال المزاج

شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست چنانچه

و از ناست آنجا که نیست باشد عمر	که زنگی به شستن نگردد سفید

و چنانچه در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد شده است

الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی

الاسلام اذا فقهوا از اینجا معلوم میشود که اکثر صفات ذاتیست

و بعضی از ان جوهر ذاتست و با کثافت آن و لطافت آن اصلی است و

تکمیل این از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این از محالات است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی که بتفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال گویند و اگر بطئی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت آن وجه باشد
که مستعد کیفیتی خاص و مستعد باشد تا بادنی سببی بآن کیفیت متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد و رطب
نسیان و او بارد یابس بلادت اینچنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن در آن شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل از و صادر تواند شد حینئذ خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس بر فطرت
خود قابل محض ست هر یکی از اضداد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بدوستی شهوات و ممارست [illegible]
و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت [illegible]

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند

و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان

بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار

شریر. نیست دلیل تا این غرض بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر تقدیر

تسبیب و بر آن پوشیده نیست چه حسب اصول فلسفی فرد انسانی را

بدایتی زمانی نیست بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فرد

را از غیر باشد و هم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود

چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان

باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر

از غیر باشد بهمان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه

آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود و بسبب انطباق

منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین و آب مغمور میشود
و بقیه ارض منقسم میشود بمغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و بدین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید بوده باشد کلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی غریب شده
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم این نوع
حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس

لا محاله بانسان تولدی قائل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری

نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد از ان میگوید که اگر

کسے تأمل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از

مدت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بانکه انسان را بعد از انقراض

دیسلسله توالد بدو نشست نیز زیرا که بعضے از ان صنائع ازان قبیلست

که انسان را بخشش بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور

متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتوانند بود و پس هر آئنه

شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و آنه

دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن

جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آنرا اقناعیست

ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
از مجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنکه بزرگ
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیم است بحسب قابلیت آسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بضرورت

معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست اشاره از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و نمایش صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه تأمل را مجال است که گوید بجای آنکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شد معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص قابل
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان
مشاهده است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع است و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این مسئله

برای تنبیه ست و محل منع و تعطیل قوت تمیز در فضل تادیب و سیاسات

و بطلان شرائع و تقی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد

و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل

بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله

بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند

این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثر

پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان کلی نشود انتقاص آن خود

حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج

باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق

فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب بآنکه عدم قبول اگر باشد

در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم

از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی با شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که بریں تقدیر تکلیف هر
شخصے بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در بعض شخصے
قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن متضمن مسامحه است چنانچه بعد ازین
بروجه مفصلتر ازین با تمهید مقدماتی در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و درو دو لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت شهوت
مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج منها سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بر وجهی

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جذب منافع است و قوت جاذبه اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه هم
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و بهیچ کاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و تمام ایشان از انقیاد و تحت فرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی الفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را دو قوتست
خادم ۱۲

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بروفق ارادت و چون یکے

قوتهاے سه گانه ۱۲ — موافق ۱۲

ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت

ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمییز است

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است

ملامت کننده ۱۲

و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ

بسیار حکم کننده ۱۲

بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد منقاد

نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و با همدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث شود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

و باالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع

تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست

و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از

قوای او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر

ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات

عناصر مزاج را که در ان نیز دو احتمال ست و مختار حکما بساطت آنست

و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال

قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه

اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکهٔ تصریف

مجموع ذی در محال لائقه بر ان جهت اعتدال بحسب هیئت و مصلحت

بی ملکهٔ اعمال یکیک از ان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه

هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آئنه عملی قوت استعما

سلے یعنی از حصول ملکات، استعمال عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانا مرحوم

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء احتیاطاً
فرموده در تعریفش آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملهما على مقتضى الحکمة و تضبطهما
في الاسترسال و الانقباض على حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سه‌گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعدا و در عدد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نیست چه بر تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجناس باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند که در تحت حکمت درج کرده و از اینجا معلوم شد که آنچه
در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه مؤول
انواع متعدده برای او اثبات کرده اند محل تأمل است والله اعلم بحقائق الامور

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را ایشان بسه قسم کرده که یکی از آن علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
سه‌گانه که یکی از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسمست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه آنچه جزو حکمتست مسائل متعلقه بحکمتست ازین و
که ملکهٔ ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
وی از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین روکه متعلق آنست تصدیقات یا نفس مسائل ازین روکه مقصود اند

ازان روکه متعلق تصدیق یقیند بوضوع مسئله است گاهی محذوف بوده

که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی

تصدیقات متعلقه بآن بودی اصلا لازم نیست آنست تحقیق جواب

وتصحیح آن بروجهی که دران مجمجه نماند وجوابی دیگر گفته اند وآن اینست

که مراد از حکمت دریں مقام استعمال عقل عملیست چنانکه آید و

آن را نیز حکمت عملی خوانند وبسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم فعست

وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد وبر خلاف

اینمعنی تصریح نموده اند وانصاف آنست که کلام در جزو عملی تهی

بر مسامحه ساخته اند وطالب این فن را تحقیق مقاصد حکمی مکلف

نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند وموجب نجات طالب

مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان متبدی را

دربدو طلب این فن ارشاد میکرده اند تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی

مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آن از دیگر فنون

حکمی حاصل شود و مبتدی را نصیبی دران نیست و بعضی محققان این جمله

تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده

و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است

در فضائل و رذائل اعمال بر وجه اعتبار مشهورات که فی الواقع مطابق

برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهِ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ

لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از

علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع بآن باشد بقدر طاقت

بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار

انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف ثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت داعی مخالفت در او

ظاهر شود که گفته اند شعر	بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	و عدالت آنست که اینهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
اتفاق در وجوه الاحقر را تا از و اثری بغیر نرسد منافق خوانند و بخی

صاحب ملکهٔ قوت غضبی او بحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر هم
همم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر موهوب و مرجو

لمحهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از آن جمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانا سے مرحوم

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل

(زود فهمی ۱۲ — آسانی آموختن ۱۲)

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و

(طلب نتیجه ۱۲ — نگاه داشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲)

سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست حصول آن منوط بکثرت

مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم

بلوازم بی مکثی زیاده و اما فرق میان این و آنست که اول سرعت

در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه

بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن

ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما

سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی

اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امر واجب نماید نه اشتغال

بشی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سُبّاق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن جوانگان مرگ آشنائیم که الموت
تحفة المؤمن وصف الحال ما است رباعی

کان همه مرا خوشتر ازین نسیم آید — آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید — جانیست بعاریت مرا داده خدا

روزی رخش ببینیم و تسلیم وی کنم — شعر این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام
و شدائدست تا بزیادتی درد تاثیر نکند و تنگدلی زیاده از وجدان با
راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن نفس و از و دلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که حمیت حرمت و دین و
ملت یا حشمت نفس و جمعیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

حرص نفس ست که مقتضای امور عظام از جهت ادخار و ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را فرقی بر کسانیکه از جاه فروتر
از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِیْ
خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی بنهایت الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ
حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ و قال صلی الله علیه وسلم اِنَّ سَعْدًا لَغَیُوْرٌ وَّاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ
وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس بی اضطراری

که در احوال و افعال ظاهر شود و اما انواع که در تحت عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوات
والتحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن رغبت نفس است
با تکمیل چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صادر نشود قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند اول صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده

العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام

علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی

که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر

کسی از خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید

و از جادهٔ تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت نفست

بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا

المتقون و دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت

و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکتیست که نفس را بان از

مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از

مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه

عدم مبالات ست با نفاق مال ست تا انچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و نیست چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید ودر حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق وسخاوت است
وچون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل وبدخلقی قوی
گردانید وامام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست ودین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت که

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرمود

العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام

علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی

که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر

کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید

و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید هم ورع ست و آن ملازمت نفس ست

بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا

المتقون و هم انتظام و آن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لایق

و حسب مصلحت ملکه شود و آن هم حریت و آن ملکه ایست که نفس بآن

مکاسب جمیلهٔ لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از

مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف مصارف قبیحه تواند و هم سخاوت که

عدم مبالات است بانفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید چنانکه شاید بدهد

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و اصلاح
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بارخدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالباً مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هرآئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز موعود
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملائمی که

برکسی واقع شود در قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقیه فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات از ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط والمقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی قدس سره منقولست که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

سر غم عشق را بیان دگرست	بالاتر ازین بان زبان دگرست
سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست	هیست درین مشهد انوار تجلی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را بحقیقت قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت قرابت الٰهی خوانند حق تعالی
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة رحم و

ع دانی که بسیارست	ذمم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما
و اما مکافات آنست که نفعی که	فرق از آب و گل تا جان و دل

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد کمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی ازان جنس

که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد از جهت تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملالی و کلالی با ایشان راه

یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوتی در ایشان

باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن

مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و همچنین تفاوت عمل سخا

صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که تبذیر اموال بجهت تمتع از

شهوات نمایند یا بجهت ریا یا الطمع مزید جاه و بعضی باوقع ضرر

... مذکور ... تعد بصفت عفت مذکور نباشد گرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت کسی بود که حد وسط عفت نگاه دارد ...

وشوار بود پیش چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل

مال نه برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست ولذاتها

مطلوب اگر بغیر ازین چیزی دیگر وبه قصدا وباشد ثانیا وبالعرض

تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی بانمعنی رفت اما از شجاعت

افعال شبیه آن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهاے

خطرناک وکارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی

یا غیر آن از مطالب وباعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت

چون عیاران که تحمل ضرب شدید وحبس مدید بل قطع وقتل نمایند

تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در رذائل شر با ایشان شریکند بماند

وکسیکه برای دفع ملامت اقارب واخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد

وآن مغرور گشته واین طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

کرم اللہ وجہہ باصحاب خود فرمودہ ایہا الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا

والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ السیف علی الراس

اہون من میتۃ علی الفراش میفرماید کہ ای طالبان نسیان خصلت

مورو شما شماست از رقدہ غفلت متنبہ شوید و تذکرہ نمائید کہ اگر

شما کشتہ نشوید البتہ از ضربت ملک الموت جان نخواہید برد پس از جنگ

چرا می ترسید و ننگ جبن از چہ بخود روا میدارید بآن خدائی کہ روح پسر

ابیطالب بید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر

از مردن بر فراش ہست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن شبیہ

زنان ہست کہ سرخی خون گلگونہ چہرہ عاشقان ست بیت

چون شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست | ای خوش آنساعت کہ یارا کشتہ در میدان برد

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار ست از انجملہ آنچہ فرمودہ

ان اللہ یحب الشجاعۃ ولو علی قتل حیۃ و عقرب و بر ہمہ کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر ملوک از رسم جهانداری و
ماسکان ائمه کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کریمه
باکرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال
واسباب بایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه بایشان عتاب فرماید
واما قتل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن البته نیست از شجاعت
چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکه نفس و
بحکم شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد شده و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و آثار عدالت افعال شبیه بافعال ایشان از جمعی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز بازای آن همین عدد تواند بود و آن جهل بازای حکمت
و جبن بازای شجاعت و شره بازای عفت و جور بازای
عدالت و اما بحسب نظر و تحقیق ظاهر شود و آنرا که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف و فضیلت مانند مرکز دایره
که مرکز متعین است و اطراف از ... است و نقطه های غیر متناهی در محیط
هر یک از دو طرف بمحیط نزدیکتر ... بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و تحدید یک نقطه است و سلوک طریق فضیلت شبیه حرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف ازو شبیه بحرکت انحراف از آن خط مستقیم
... و میان ... بحسب ... دو نقطه مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی است پس استقامت در طریق

کمال خیر بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن بر مناهج غیر متناهی شد چون

دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت بعد از یافت ثبات بر آن

اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در نهایت تعسر و اشکال باشد لهذا

حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده

شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است که آنجا میفرماید

فاستقم کما امرت و از نیست که صراط المستقیم را در السنهٔ نبوت بوصف خفین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و هر جا که صراط المستقیم در سورهٔ کریمه

فاتحه مشتمل بر طلب آن آیت است بدین معنی آورده بود و چون نزد علمای حکما

و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که از آن مخبر صادق بآن عنوان خبر

فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ آن صور

بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

دراعمال و اخلاق باشد دهم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز

برین صراط مستقیم ثابت قدم بود و از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید

در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست

تواند رسید و هر که درین نشاءه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت

بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای ضیاع است بماند و از فضیل توس

منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست

که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر

پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند

و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او

بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و آن بعینه

معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت

بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا اشراق فضیلت بنظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرتبت اندیشه
غبار تنگی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و بما تا طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب باعتدال
حقیقیست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بتوسط قرب بحدودی که آن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود و منسوب میتوانند بود چنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند خالی از شوب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط اند و بنابرین تقدیر تفاوت مدارج کمال بحسب تفاوت
دوری و قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس منهج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال طبیعی نیز اگرچه سعی در آن
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت مو و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شد که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذایل هشت باشد دو
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آن

را جربزه خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر است باراده و ترک

استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو از آن

طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن اول طرف افراط است و آن

اقدامست بر مهالک که عقل آن را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است

از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره

و خمود اول افراط است و آن میل نفس بشهوات است زیاده از مقدار مستحسن و

ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری

که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی

[illegible] و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول [illegible]

و آن تعدی در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط [illegible]

[illegible] است از ظلم [illegible] و در آنچه متمنای او باشد [illegible]

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بر همین قیاس توسط در انواع
که تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت
حضرت حق جل و علا از اجناس انواع اقسام صفات الهیست [illegible]

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهر تس آن کز غیر و دوای او دیار نیست

پادشاه ۱۲

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده‌اند

که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در

معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله

نام کتاب ۱۲ — دانا و آگاه ۱۲

مُحمد بن الخفیف رَضِیَ اللّٰه عَنه مسطور است اَللّٰه وَاحِدٌ لَا بِالعَدَدِ وَلَا

خشنود باد خدا از و ۱۲

و تصور این وحدت عَلیٰ مَا هِیَ عَلَیهِ مِنَ الاِحَاطَة از طور مدارک عقول متباین

و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت

وحدتست که می فرماید وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحدَهُ اشمَأَزَّت قُلُوبُ الَّذِینَ

لَا یُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده

و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی ثبوت آن

هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شهود در نتواند آمد باحال

هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و خرد حکمای

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار بدنطق

یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود و هر چند مرتبهٔ افراد انسانی باعتدال

حقیقی اقرب باشد بکمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در بیان

ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست

و غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده

که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از

وجوه اخلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد

و در حیطهٔ تنافر داخل متصوره چون اطراف کلام باین مقام

منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهی

لایق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه

که بر حدی معین از حدت و ثقل بکرر شود از ان تاثیری که خاصیت

تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در ان نظری باشد

اما نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از ان حیثیت که میانه ایشان

بحسب حدت وثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی

ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم

ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت وثقل حاصل شود لامحاله تفاوت

میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان

ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد بمثل

بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی

تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا

بعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست

بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب

قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست

و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفقین باشد چون شش و دو که تفاوت

میان ایشان چهار است و دو که احد المتفقین ست تضعیف

چهار میشود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که این

وجوه باشد یا با جمع باین وجوه شود ملائم باشد و هرچه بر خلاف

این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان

نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد

که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی شود منافر باشد چون آن

نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل

شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت

بینهما نسبت عددی باشد و تا مقفی کثیر نباشد و بین العددین

... بدانکه دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدو زائد بود و راجع شود بیکی از
نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا آنکه
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبع است نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا ابعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعد دی میکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
جنس اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه وقسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و ما دون آن میکنند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن نزد اند باربعست و این انحصار که در همه

بین عددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد نه اندست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدا آن

باشد ملائم باشد و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه

اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا آلت تفاوت در حس

لذتی معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخیر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال طبعی انسانیست

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بدان نباشد و فضل

لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تمتع افضل است

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که افضل مثل الافضل است

آنکه منقسم بعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه

تألیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد و نسبت

نسبت او در قرب و بعد با طرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست

میان شش و دو و بواسطه تألیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی

اقل از وی و فضل عددی اکثر از وی بر وی همچون نسبت عدد اقل باشد به عدد اکثر

چون چهار که واسطه تألیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست میان

ایشان در آورند دو نسبت حاصل شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است بنابر آنکه نسبت
ششم بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف است میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت خمس بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی نیز واضح
معلوم شد و چون ازین تمهید گذارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
را که نسبت مساوات هیچ وجه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل یا نعت
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که از مثل حد تست قدمای حکما
در تقسیم شان نسبت و استقصای وجوه آن با ستخراج علوم شریفه توسط
آن جد و اعتنای عظیم مبذول داشته اند از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

حقرا و باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار است با این کرسی پس درست و صحیح نیست زیرا چنانچه گوئی نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر است با این کرسی پس معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست آین مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است تا آنکه
این مثال مختل است تمامی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما یُعلم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خویش پس اگر زد و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در بان بمعرفت نسبت حاصل شود و چون

بود به همین اهل طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پدید آید چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اند که مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پامال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش

خلعت وجودی سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق ست بمشارکت ابنای نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشیر بفقر عبارتی و لطیفهٔ اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علیٰ
خلق الله تعالیٰ که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه با بین عبد و حقست و فقرهٔ اولیٰ اشارتست بآن یا در امور

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اخلال و
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد
که مبالغه در احتیاط در عدالت است نه از انجهت که خارج است ازان چنانکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
درینمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهے
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس

محمد یاد لیلی رح ۱۲ ای معامله فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد یاد لیلی رحمه الله تعالے

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست آینه در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه
که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و آن بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی ذرات کائنات را شاملست
و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه نظار آن
توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورتها و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بعضی حفظ مثل محسوس
تها در شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون پستان
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغایب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا
بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب اولاً نظر باید کرد در حال قوای
ثلثه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد بحفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
تا در ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
تو فیر عنایت باید نمود و تملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود و لمعهٔ نیز در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را استعمال آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و آنهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس با استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تحملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فرط غوایت ملالت مستبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقرر ست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب بران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات طرب هم
شعار شاربان خمر ست محرم ست هم ازین سیاق ست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر آن یعنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب که مشتمل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمده نست که در آن تکلفی و تحملی و احتیاج نیست
و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری بدشوار یست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلاة و السلام وارد ست حفت

مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث وغیره

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت میهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگراند	سوخته جان و روانان دیگراند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری خواه قوت عملی چه هر گاه که تمرن بر عمل رسوخ میشر گردد بقدرت رسوخش
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ صحت است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از مدخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
[illegible] موست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت
[illegible] نفس مشتاق شود در حقایق بجهت انکار اعراض نماید البته به جهل
[illegible] از فیض علم معقول که غذای روحانی و رزق سماویست آید
[illegible] از مرتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی و خواه

در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و بال حاصلی نداشته باشد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ

نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ

و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار

و عجب او را از فوز بعروج مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد

هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک

کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند

که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که

در معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون ننماید و تکرار قند کار آن

شمارد چه آفت علم نسیان است حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان

نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است

در کسب خسیس از ان تحمل اخطار و تجشم اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حقیقهٔ دولت

او باشد هیچ وجه از وجه انشوی نمی باید و جد اکید واجب داند و چه غبن

وخسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف خسیس فانی

گرداند که بعد از انکه مشقت بسیار بدست آید گران چیز از و فوت نشود و او ازان

چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا

در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تکرار امر باجتناب

از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست هست از انجمله

فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک

الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر

سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه

بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و

طالب آنرا کار بی نهایت بود و گفته که غرض از اسباب ثروت دفع مستقات

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت حصول
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و آورا هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آنِ منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که هیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب کنند

که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و آن حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهیج کند بعد از ان تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتما از ان باشد مباورت نماید مجازات و
بامتناع از طعام والتزام صیام و توبیخ و ایلام بر حسب مصلحت نطق و دیت کار آورد
و اگر غضبی بعجل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب اهانت و شود یا التزام قربتی
مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان او را تباهل امر فرمود چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل نمودند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تقلید من سفهای شهر خود را بخلوت فرو میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر نفس خود و کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله فراوان امور نباید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال باشد
تا مستمر شود و مقابح اعمال را اگر چه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیر شمرند
آنرا با آن شخص کبیره شود و معنی این حدیث مصطفوی نقل نموده اند در تجنب
صغائر طالب عصمت است و چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در فحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید و چون برآن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَ یُصِمُّ محبت سبب خفای عیب است طریقه

آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست

استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و

بانکه گوید من در تو هیچ عیبی نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

و در سوال اصرار نماید و چون بعیبی و را اخبار کنند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت

نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله امرأ اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه

دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب و را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط المنع بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس جای دیگر گفته که

نیکان از دشمنان انتفاع باشند و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب

ن صله است که بالذات قسمت ونسبت قبول نیکند وکیت عکس آن ۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

از فی و بان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که ...

آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود در ایشان مشاهده ...

رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و از آن ...

دیگران بسهولت در می یابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی ...

در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت بشبه است مثل توان بود و ...

مرض باتیان بضد و طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون اجناس رذائل

هشت است رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد

نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از

همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن توان داشت و اول

معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت

علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم

قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت شد یا از جهت کمیت ...

چون بیغیرتی و بددلی و آثار دارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثل
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بجهتیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و با بجمه استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و آنها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و به فشا
اکثر امراض منفسه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

بور الطہ مبر مست چنانچہ ہر کیفیتے کہ در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظہ باید کرد اگر مبدء این ملکہ ردیہ مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
یا سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحہ باشد بطب روحانی معالجہ باید کرد و ہمچنانکہ علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاہ باشد کہ بسبب احتیاج افتد یا
باعمال مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چہ اولا تہذیب
اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیلہ باید نمود و این بمنزلہ غذا باشد
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزلہ دواست و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی کہ خلاف آن باشد و این شبیہ بعلاج بسمیت و رابعا
بعقوبت و تعذیب تکالیف شاقہ و التزام ریاضات متعبہ تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزلہ کی و قطع است اینست طریق معالجہ بر وجہ کلی و جزو
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثہ بیان خواہد رفت تا دیگر امراض قیاس

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف‌تر آن دو است یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب که آن اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض
ادله نیز دو در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید تسکین او بدان کنند که این
قضیه بدیهیه در نفس کنند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالاً جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسب آن مطلب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و آن اشتباه تلبیس که دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و به یک طرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن
علمست بی آنکه اعتقاد علم کند بشان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
دانا را اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است باتفاق
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید و متنبه شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بتحقیق جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد
و آنها چون محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شوند
و ایشان احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مجملا از خاصیت نطق بی‌بهره
و عاری اند و با سائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آیند و از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند با اصوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که معبران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی اگر احدی از اقران انسان چنین
شخص از آن قبیله است که گیاه دگندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مضطر
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که در اعراض
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غایت مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال کہ از خصیصۂ نوع اوست منحرف وشمائل آن جاہل از
راست ۱۲
حیوانات اخس باشد وچون برہمین قیاس احوال جمادات ملاحظہ کنند ظاہر
گردد کہ از آن مرتبہ نیز فروتر است چہ بسوء اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل ہم اضل رسانیدہ وآسطۂ این گفتہ
اگر بینائی و نابینائی ہر دو در چاہ افتند در شقاوت ہر دو شریک باشند اما نابینا
بجہت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا جہت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکہ گفتہ اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

وباتفاق اہل عقل ونقل ہیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لہذا حضرت رب الارباب کتاب اعجاز انتساب حضرت
پرورندہ پرورندگان ۱۲
رسالتمآب امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچہ فرمودہ وقل رب زدنی
علما و چون عائشہ صدیقہ از حضرت مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم سوال کرد بای شی
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی بحضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی
یاد تا بدرجات قربت ایشان سابق شوی و در حدیث است اَلنَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سؤال کرد
که کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سؤال کرد و همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل ست اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالم ست تا هیچ آنکه نداند و نداند که
نداند و از جهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای تن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

تمثیل انسان در این حال بغاری کرده اند مملو از نیران مشتعل که از آن بغیر از دود نما

و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و در این حال علاج مشکل باشد چه در این مرتبه هر چند نصیحت و زجر

استعمال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تدبیر دفع کردن اشتعال از جهت انعام

بالعکس امثال آن نافع باشد و آب بر آتش پاشیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد

و همچنین عفو کردن و جواب نگفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق علیه

التحیة والسلام و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند که بمجرد

اشتعال مدد پذیرند و بعضی روغن داری بسببی قوی فی الجمله درنگیرد و بعضی چون چوب خشک

در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون تغیر و حسن (?)

باشد بلکه بنا بر وقار و امهال و حکمت در عواقب باشد محمود است تفاوت میان این

مراتب با ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام

نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته هر غضب در وی بنا بر سببی قوی تواند بود

لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

مخ المعجمتین برگردیده شدن ... مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

بنویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد ازینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید فرمود
که چون مرا بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برد ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در بدن حاصل
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر گاه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج مکث کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح اختناق یابد و از بخاریت و دخانیت مستحیل
شود و بهر دو حالی سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

مودیه بهلاک تواند کند و از نعمت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طالب نصیحتی کرد نوبت اول از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا آمد حضرت
روی باو کرده فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او ورود کمالیکه مخصوص او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیست کاندرین ملک چو طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادتی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
وجاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزیکه بادنی
عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند و این را به تبی	و اگر نسب ست که عبارت از شرف

کی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند
بود این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

واز آنکه شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که
در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا سازند چنانچه گفته اند

قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا	بیت لئن فخرت بآباء مضوا سلفا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لاتاتونی
بانسابکم وائتونی باعمالکم وامیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

من عجم کنت او من العرب	انا ابن نفسی وکنیتی ادبی
لیس الفتی من یقول کان ابی	ان الفتی من یقول ها انا ذا

حکایتست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر این مباهات
بجامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر
بمرکوب چابکست که بران سواری آن کمال از آن اسپست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو وچون هیچکدام از جهات فضیلت آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند ملکه چون تو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس آنرا چه شرف باشد و آن مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق آن نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را از احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از آنکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حماری از و چیزی مشاهده نکردم و آن امرار و لجاج موجب زوال طاقت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست و بعد آنکه کثرت را ضمیمه وحدت

باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این خصلت مفضی برفع نظام

عالم که افسد مفاسدست باشد و اما تکبر و آن قریبست بعجب فرق میان آنکه عجب اعتقاد

کمالیست در شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج این آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمجرای

بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را

چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست و آخر او مرده متعفن و در میانه حامل

نجاسات منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی

فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را بصورت

مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج بدامن کبریای

قدس جلال او مجال تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه سحاب

هیچکس استحقاق تکیه ندارد چه میان تکیه و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت از گدایان زشت تر	روز برف و سرد آنکه جامه تر

واما استهزا آنکه مردم فنی باشد که جهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
با ایشان و طمع مال و جاه اقدام بر آن نمایند چون کسی مسخری یا سفیهی بمسخره مشغول
بود غیبت داند که مثل این توسل جوید بلکه بهتر و فضل خود داند و ایشان خوشی حاصل کنند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگانرا در بهشت خوانند چون آنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند دیگر بار
که آنجا رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند جهت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد تمام اقسام آن
خیانت است که از ارذل رذائل و رذائل اذل است نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که در قیامت غدر کنندگانرا علمی
باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و آن علم را نیز شهرت باشد

بود وفا از ضد آنست و در روم و حبش بیشتر باشد اما تعلیم آن تکلیف کسی ست
که متحمل ظلم بر جهه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که معدی بضرری دیگر منجر نشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولی ست که سبب آن
دشمن دوست گردد و بتهمت خجلت و عار موسوم نشود و اهل غیرت عفو را از نقصان
بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست طلب نفائس مقتنیات خطیر چند است
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز متعسر است چه ابنای اوساط الناس حقیر پندارند
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن باشد چه معلوم است که اصاریف ادوار
فلک و اهل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل اوضاع است
و خیاط روزگار جامهٔ ملمع کون را که برشته اشعه کواکب هم دوزد دائما بمقراض
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

دورهاون فلک ساده دیده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوز سنة الله التی قد خلت

من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس

که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ ثبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در و آثار فزع و جزع ظاهر

شود و آنکه بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد با دراک آید چنانچه حکایت کرده اند

که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر روای منظر موصوف معروف بود هندسی

حاذق در خرط و استدارکان دقایق صنعت رعایت کرده بود نزد پادشاه

بتحفه آورده چون نظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را به

خود در نظر او ثالث نیرین ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت

بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر

حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده تمره آن را غرضهٔ تلف ساخت پادشاه

از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت

و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و لهف کوات آن رنج و ملال که

اینست کلام در اسباب غضب و علاج آن و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی شد علاج
غضب بروی آسان باشد چه غضب عبارتست خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه ممدوح نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و کمال آن آنرا
شجاعت دانند خیال باطل است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فنا و زوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود ذلک اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک اگر با افراط غضب عبارات کیفیت نیز منضم شود بحیوانات تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه بزنند و پیشتر نمایند
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه و شکستن جدید اگر قطع قلم باشد و ضبع دندان ... قتل

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت دشنام گوید و هم برین نهایت حالت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که به تهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی وی از سفر
دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و در دریا ریختن آب و انباشتن بکوه ها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بدشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو
گفتی و هجو های او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب اشبه است بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و رداءت طبع خود تنبیه میکند و این خصلت شیمهٔ ناقصانست مثل زنان و
پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مولدی اضداد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست از وی که ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

اخلاق جلالی

نائرهٔ غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احباء و خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز تضعیف وقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را بسنجیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرده تو
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما
باو ناملایمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود باو بانکار برآید و چون او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از یاغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲

اشتعال یافت بی اختیار از جای برجست تا گریه دهان بوی دود مکتوب
یکی از خواص سلطان دو آن را بایشان گفته پادشاه بیرون رسید به مکتوبی که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت تپه و دهنی که سبب قتل
بود بواسطه حرارت غضبی بمدد حرارت تمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و اعتذار کرد که هر چند حرکت شنیعی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بود اما شاید که چون پادشاه متذکر آن باید بخاطر گرانی آن بود مرا سیاست
هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج اثر غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن نیست لیکن حکما در تهییج آن بهانه جایها مخوف
رفتن و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستن و امثال آن اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارتست از تألمی نفسانی که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا عظیم و جسیم

باشد یا ممکن و ممکن یا سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ یک ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل از هیچ وجه خوف بود تا بدانکه آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
و خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال غمی نبوده نباشد و بسلطان آن جان را از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و آن خصلت او به شقاوت رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به انتظار متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر طبیعت
امکان بدو گذاشت و این قسم با آنکه در احتمال محذور نشان کرده ست با قسم اول خصوصیت
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه موجب خوف است و عاقبت آن بود ناملایم
چه ارتکاب قبایح باعتماد عفو مقتضای عقل نیست چه هر گاه اقدام بر قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست و توقع بعید نیست تا اقدام بران

سبب خوف در صورت اولی جهل بگمنست یعنی بعد از موت و در صورت ثانیه جهل بر ممکن یا ممتنع بودن هر دو

را انتشار قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون گاه از میان اسباب خوف بعموم و استیلا

اختصاص دارد بخصوص او بر آوردن دل عقده این خوف از رشته جانها کشادن

مناسبت علاج خوف مرگ اول آن باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست بلکه

انقطاع از نسیج عنکبوت شبه پرتو انوار جبروت است تا از انبساط لقای او مجال نظری نیست

وجود تو در این چهار دیوار تعلق تعبیر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	وآیین قاعده در حکمت براهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال اند آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود ذات او را هیچ نقصان نیاید

و همچنین با انتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن وقت که تمام اعضای بدن بغوش اختفا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه

دانسته نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و هم آنکه موت فنای ذات است

یا آدمی که پندارد که در نفس موتست نقصانی که دران تصور و یا آنرا زوال ابد

موت آن را منع شخص باشد چون عقاب نشاء اخروی یا او ده مخافات

یا از حیرت درین مورد و عدم جزم بر ان اکثر این مردم چون بنا بر عقیده شنود

اندیشه سنجیده و منشا خوف اند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ

انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون اجسانی

بواسطه حیاتست حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق

پس سبب رفع الم باشد چه سبب احساس اذیت و الم باشد منتفی گردد و اما ثالث

باید دانست که موت متمم آن حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف

انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تامی شد و توهم نقصان دران

نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمرد تمام شد

و تامل باید کرد از مطمور ظلمات طبیعت بفساحت وسیع عقل آید حیات حقیقی بر حیات

جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست نائل باشد با جمعیت ... آسمان

ابدی نوشیده چون صفت آب علف سرفرو نیاورد وملکۂ انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین
نشاء قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی میر
تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت علیین و عرصۂ قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیَ بِالطَّبِیعَةِ

نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمۂ خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جهت افراط ست یا
از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد و ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر باکولات

وشربات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات فاسده مترتبه بران
باید نمود و تحمل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت از فتور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شربست حضرت صادق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة اس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و امثال آن حرص بر مناکحست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند
و بجمله خزانه سلطان و اجرای لشکریان منشاند و همچنین قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه اخلاط محموده که مکتسب از غذای قوای رئیسه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل باقتصاد و جه

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در صلاح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در جوعت نزدیکتر
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران رود تشنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از خبث حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبثیات است و آید از وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بزانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص گذارد بهر جا
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست این عین جهالت و بلاهت است چون آن
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد از این مفاسد محفوظ باشند و ذم

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع افراط این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن
مزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد بجهت استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی ست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیت
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را باصحاب ظرائف بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بدین معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات خوش و شمائل کریمه قوی تر بود و جهت
هر آینه چون نهایت کمال هر دو در یک امر منحصر بود و جهت اعتدال هر دو یکی منبع
سیرابست و میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این دو نسبت لطیفه

ردد و مظهر خواهد شد و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل آید یکی و جه اتم و
اعلی خواهد بود و در دیگری نقش اولی البته علی التحقیق از طرف نقصان برزد و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول اسمای نهاد اشتقاق کند ثانی اقتضای جلا دهد
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عددست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد و امر کنی بر این دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وقت یکی از این دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت انتظام حاصل شود و عدد کمتر برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و لطیف مستتر
تو منیر روح نطقی نام دارد و چه بر چه که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثافت طبیعت وی بعزم
اقول نهاده راه عدم سپارد و چه آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد از خسیسات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

مع خفتها مصرف آن کنند و نخواهد که از دست نهد چون از وی باز گیرند حسرت خورند و

بخود راه ندهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که تنها دست بدل هر یک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت ازلی بآن متعلق شود باز پس گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت شاد باشد

و حزن را بخود راه ندهد بزرگی گفته که اگر دنیا را عیبی جز این نبودی که

پایدار نیست بایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی آن بزرگ را پرسیدند که

سبب فطانت و ذکاوت تو چیست گفت آنکه من از چیزی غم نخورم که چون از من

فوت شود اندوه گین شوم اما نوع سوم حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیر است خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و معنی اگر باعث بر آن

حرص بر حصول آن نعمت او باشد مشارکت قوت شهوی اند و اگر باعث

بر آن بغض و حصول بکروهی بغیر او باشد از رذائل قوت غضبی بود به غلبت

مدنی و بعد از آن نفس در عفت قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنها تحت به اوست
بکمال لایق رسند و از اختلال ایمن باشند و مراد از منزل در این مقام خانه نیست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و ولد
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند و خواه
در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل مشتمل بر بیان اصول
این الفت باشد بر وجهی که از خلل ایمن ماند و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه در نظر
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود
اصلاح نماید مثل آنکه طبیب قطع عضوی از برای صحت عضو اشرف بجهت لزوم واجب میداند
و در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگر چه معرفت منزل
در این فن ظاهر نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر آن و انواع
منازل کرده اند بیان ساخته اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با آنکه از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و منقسم این سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون اسباب سپاهی [illegible]
بود دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه دیگر باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت
باشد چون مسخرگی و مطربی و قماری این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی اینها صناعات فرومایگان و اخساست چون
احکام طبع را نزد عقل وقعی نیست ضعف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه [illegible]

بهمت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که
بنزد عقل قبیح است هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینتی در دنیا نیکوتر از رزقی فراخ نیست و بهترین
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و مالی که بجهت
مکر و غدر و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و تنزه از آن بر عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت نماید و ایام قحط و نکبات و آفات
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و اشیا تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن خلل کرده شود و مصارف
آن یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنچه بطریق سخاوت
دهند چون کرم و مروت چون هبات و مبرات سوم آنچه از روی خوف دهند بجهت دفع ضرر و قطع

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چون باید فروخت

زن از بی معنی خشم گرفت چون پاره از شب بگذشت بدر سرای حاجب رفت پرده دار را گفت

بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون پیش او رفت بعد از تمهید سلام و خدمت

عرض کرد که چندین سال است که شوهر من مستغرق نعمت و رحمت حضرت تست اکنون

خیانتی در خزانه خاصه نموده و مراعات نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان داریم کیسه زر

بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده همچنان مهر پادشاه است

حاجب را طلب کرد [illegible] در پیش او نهاد و گفت این سخن اگر محقق شود و ورود او مرا بحقیقت

کار خبر بشود سر تو از تن جدا شود دست بازی کنیزک پادشاه تا اول نتوان بود دستور در

تدبیرها از [illegible] و نظرها باید پوشیده داشت حکایت با مردان صحبت با زنان [illegible]

باشند منع کند خصوصا چنین زنان که بفساد افعال متهم باشند از حد حیا گذر کرده

که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که بدآموز

شده خرافات ایشان از دیوان [illegible] شود و آنچه زنان را در حق شوهران حجت باید که

و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنّانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد بدل این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منّانه زنیست که پیشتر متموله باشد بدان بر شوهر منت نهد
و انّانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر عهد او بهتر از این به آه و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنیست که بجا و عفت متسوم نباشد و پس از غیبت شوهر
بذکر فضائح او و داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل و اصل خبیث او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد فصل چهارم
در سیاست اولاد اولا باید که دایه احمق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه طبیعت
مزاجی نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین نام
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و هرگاه حکمت آن بر نازل
نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتأدیب و ریاضت اشتغال

استعداد او را البته حاصل کند باشند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
بتعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یکی را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب نظم
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده‌اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال دیدندی مشغول میساختند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد اگر طبعش ملائم صناعتی نبود
و آلات و ادوات مساعد او را بران تکلف نمایند و بصناعت دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از نسبت بدان یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در نشو نمای ذهن او خللی

بدنی اگر تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب و معیشت ازان اشتغال کند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت بصیرت گیرد و نیز تعیش از کسب جمیل که
نتیجه احراز صناعت است عادت کند نه بر آنچه از پدر و مادر بدو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از نکبت روزگار
در ورطه ضیاع افتادند و بهین اکتساب و تعیش بان تحمل شود و اول آنست که ادا
مشاهیر مانند و اهل او را حجت آن کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بنواحی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و مالی دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مجالست تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم
در بقای نوع بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات اعنی غیر
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع و در وجود شخص و تربیت تا بکمال رسند
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند الا اجتماع
ایشان وقت جماع و ایام ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم وجود شخص را
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بخود گذارند تعاون ایشان

منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود ضرر دیگران خواهد و منتهی بتنازع گردد و بافنا و افساد

همه مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست قانع گرداند

و دست تعدی از دیگری کوتاه دارد و آن تدبیر را سیاست مدنی خوانند و صاحب آنرا

در بقای آن گفته اند احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن

شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد در تکلیف خلق و

احکام معاملات چنانچه موجب اصلاح معاش و معاد باشد تعیین نماید و قدما آن شخص را

حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و

احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته است اصحاب القوی

العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوت های بزرگ غالب اند یعنی بقوت عقل و

انکه بکلی ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و امر و نهی در صلاح

و فساد توانند کرد و ارسطو در شان ایشان گفته است هم الذین عنایة الالهیة بهم

وانیم در خواب آشوب جز در چشم لعبت خوبان نتوان یافت آن جز و تاب بید
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و وبال محفوظ
و هر آینه مدبر عالم اول بحفظ احکام شریعت قیام نماید و آنگاه تصرف در جزئیات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد چنین
شخصی بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب حافظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز حافظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی نامند باید
و چون انحراف از آن واقع شود باید باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و نسبت
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند چه جسد
بدان روح حیوانی و قوت حیات دل محتاجست و جگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

و بازاری بوده عدالت منحرف شده باشند و تمتع بر سبیل چون جمعی که زر و زراعت

و حرفت اختیار کنند و لیکن از معاونت بنی نوع خود اجتناب نمایند و اسباب معیشت

از مردم بحیله تحمیل کنند و آنرا زهد دانند و فضیلت شمرند و آن از ایشان جور است

چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع با ایشان نرسانند

و بهای آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر

نشود و عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال ضلالت است چه عفت

در ترک شهوت نیست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت آنست که بواسطه آنکه

کسی را نبیند ظلم بر وی نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف

مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه

جمعیت بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با ایشان نمیرسانند بلکه بضرر میرسانند

چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت اوقات ایشان میکنند

و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

و موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس بهر کس از ارباب اقتدار این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً
سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم‌اند و مدبر امور بنی آدم
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت جماعت من حیث التعاون علی
الکمال الحقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که معاش
افراد انسانی منوط باجتماع و تآلف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت حد نسبت طبیعی و عدالت نسبت اصطناعی و بتحقیق پیوسته
است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع اختلاف و تشتت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت نیمه
کردنست یعنی منتصف آنچه متنازع فیه است میان خصم و صاحب دعوی نیمه ساز و
و این معنی فرع کثرتست چون محبت و اتحاد محکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی صدقی خالی نباشد و آنها در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انضمام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات و جمادات نوع فراهم آئی میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
نمایان است که مبدا آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و سبب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
میباشد و چه محبت که نظام و وحدتست مقتضی ابقاء و کمالست و غلبه که فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسبب سریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت مهر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را دخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

و تباعد ایشان از جهت تباین امزجه مثل سنگ مغناطیس و آهن و سرکه و امثال آن

محبت و عشق نخوانند بلکه آنرا میل بطبع گویند و ملایمت و منافرت و

بهجهت را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت

مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است

اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر شود

و زود رود و چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا

یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سریع الحصول

است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع

عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود

زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت ذاتی موجود است و

دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر

شود و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن

از تغیر و زوال مامون و مصون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تغیر و
تبدل مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با یکدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود و فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و دیگر
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و چون تباین از
لوازم مادیات است در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات سطوح تواند بود و این تلاقی بر جهت آن انفصال است
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی از و

متوشود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و نظر البصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقامیست
که نهایت مقامات است برسد و این مرتبهٔ حق الیقین است صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن یاد فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاهٔ اخروی مترتب است او را درین
نشاه حاصل باشد رباعی

مرد زر آن کوشش که دنیا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
سرمست بادا چو کودکان شب عید	تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی
باشد چه هر چند درین نشاه نور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ
ذات نماید خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاه تعلق است نتواند بود و
نشود تا همه بی غدغهٔ مزاحمت رقیبان هرزه خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین هیچ
منتظر و مترصد این حجاب کشف این نقاب بود و زبان حال بحکم این مثال مترنم دارد

تحقیق را بطلبد و چون رفع غائلهٔ کثرت بقدر لائق با آلهٔ وحدت در جمله ام شریعت

مشتمل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است دعوت

عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت جماعت وارد است که نماز

در جماعت فاضلتر از نماز تنها است و حضرت شارع علیه السلام فرمود که من قصد

آن کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و تقاضای

سیاست و ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است تتمهٔ مجمل

آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال آن با ثبات آن ممکن است

تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زائل شود و از

طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع

محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که

مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و

معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع

نموداده بسپاران محل اتفاق کنند و بهیچ وجه تمرد باطن بر خیر که لایق تعظیم و تب
اقدام نکنند و بانچه میسر باشد خدمت واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل اعیان نباشند اگر خدمتی
حضوری از ایشان نیاید بدعا و همت مدد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب کنند تا زمین زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان را
یمن رافت و الفت گلشن دارد اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و انتظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بصفات جلال و جمال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد اگر کسی بی معرفت
دعوی محبت الهی کند از اهل غرور باشد و از حدیث حضرت حبیب خدا علیه الصلوة

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت الدین ست که سبب هستی اند وجود او و این محبت تالی آن مرتبه ست
و هیچ محبت این مرتبت نیست اگر محبت معلم را باید که او که ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب هستی بود و تربیت جسمانی او ست معلم سبب کمال و تربیت و دانش
او ست و مفیض صورت انسانیت او و بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس ابتدا آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی
و در حدیث است الآباء ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون
محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محبتها باشد و آنرا بحضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده و
محبت خلفای راشدین وائمه دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند از کمال
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی ومن
اکرم عالما فقد اکرمنی و در مرتبه سوم محبت رعایا سلطانرا و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطانرا او کد داشته اند از محبت پدر و ما را این قول
بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتظام از پدر متعذر است چه اگر پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند و آنچه از محبت
معارف شرکا باید که هر یک در مرتبه لایق او دارند و خلل در مراتب محبت نباید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و حسب و دو خیانت و صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بنفحات نفسانیست که شرف ذاتی

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن حد و غایت

نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و بذل آن احتیا

فرعی ندارد و آنرا اما در فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج او

در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر

و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل و مستعد

قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه باشد پس بنا برین مقدمه

محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که

منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست و تعلق بجوهر

نفس بعوارض فرق از محبت است که فواید این محبت از وصمت اختلال

ایمن محفوظست و سعایت نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف

دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ

بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت که حقیقت

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود برود از دو میان او
و عالم عقلی حجاب بهمین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض و ذات
و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود	از علم یقین آمد و از گوش با آغوش

وزین مرتبه بلندترین مراتب کمالست

و از اینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا آینهٔ هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل از حق است مرحله نگذرد و بشاهد وصال نرسد بیت

وصال او بدست طلب میسر نی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعد دولت وصل از چه نیافت	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری آمده که این لفظی است که
در لغت اطلاق کنند و این سخن ظاهر است چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

صورتی جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت بنیاد و هستی او به
انتها شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و عمت حکمته اقتضا آن فرمود که آن
کمالات مراتب سابقه در نشاءه انسانی که اشرف انواع حیوانات ست تمام
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع کرا
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی بحلی متحلی گردد بعالم انوار
که مرتبه عقل ست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده
دائره وجود و قوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

چون روشن شد که ابتدای آفرینش کتاب جوهر عقل نزولی بود و انتهای آن نیز عقل
انسی ست بمنزله دانه که بعد از انبات و نشو و غصان و شعب و اوراق و ... در
کثرت مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت گزار او ...
شود و ثمره این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از ورق نبات جز ...

و ترتیب علاج آن نشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع خاص میان مؤلف مختلفه
پس آنرا باید که هر یک ازین مؤلف در مرتبهٔ خود باشند و مشتغل بوظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جمال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مؤدی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ تمدنست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه بر تقدیر بهم چنان
باشند که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت و مثل او قوت این جماعت باشد و چون از هیچ کثرت بی وحدتی
انتظام نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس معلوم شد که سلطان

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی نمایند و قرب ایشان با
ذات که قبله‌گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات
و قدرت با مکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات چو از یکی از عناصر
موجب حل عقد اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از این اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافؤ
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم بنسبت اول کسانیکه بالطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع حقایق
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده‌اند فرد

بیک مائدهٔ لطف کردگار جهان	تو مهمانی و عالم درین میانه طفیل

و حکما گفته‌اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بجود ایشان را

بقدر فضل مى نامدار چون ابن عميد و ابوجعفر خازن و على ابن قاسم و

امثال ايشان باشند چه اجتماع اين طائفه در فناء بارگاه تو دليل دوام اقبال و

ازدياد جاه و جلال باشد ازين جهت متعرض مملكت تو نشدم طبقه دوم كسانيكه بالطبع خير

باشند و اخير ايشان متعدى بغير نباشد و رتبه اين طبقه از طبقه اولى دنى است

چه جمال كمال ايشان بجمال ارشاد و اكمال آراسته و بحليت تخلق باخلاق الهى مشرف نه

و اين طبقه اگرچه بزيور كمال متحلى باشند اما از درجه تكميل قاصر اند و اين طائفه را گرامى

بايد داشت و مصالح و مؤنت ايشان كفى طبقه سوم كسانى اند كه بالطبع نه خير باشند

و نه شرير اين طائفه را در ظل امان مختفى بايد داشتن و خفض جناح رافت با ايشان فرمودن

تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امكان بكمال لائق برسند طبقه چهارم

كسانى اند كه شرير باشند اما شر ايشان متعدى بغير نشود و اين جماعت را تحقير و اهانت

بايد فرمود و تنبيه و زجر مواعظ و زواجر ايشان را از فضائح منع بايد نمود و طبقه پنجم

آنانكه بشرارت ذاتى شر ايشان متعدى بغير باشد و اين طائفه اخس خلق باشند

نفوس بهائم از آنکه واجب آمد پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه

باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت

این قاعده بمراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و مراعات

استحقاق هر یک نگاه داشت و خیرات سه قسمت است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را

استحقاق نصیبیست از این امور که نقصان از آن جور بود بر آن شخص و زیادتی بر آن جور

بر اهل مدینه چه شخص را بی فرط استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست

و اگر نه باشد آن تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را از منزلتی نازل از استحقاق او

فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه

شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد که آنچه

حق هر یک است از این خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو

رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا هر جوری

لایق بآن مرتبت ارزد چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو شخص [illegible]
بر وجه رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو سلطان را که والی مدینه است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این [illegible]
بر حکم محکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسر و برین [illegible]
فصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون سرقه و زنا و قطع طریق [illegible]
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس [illegible]
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه [illegible]
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمهم الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین [illegible]
آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلده سرایت میکند مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام مصالح [illegible]

ورثان تیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحدست از وارث بغیر وراثت نمیکند
بدون قذف پس هر آئینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت
بود هم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بسبب رای
صائب او بصلاح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و
کرامات ممتاز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهد
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس را الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان بتفویض فرماید

وا او در بروی ارباب حاجات مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی ابلاغ وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت رسالت
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثورست
که فرعون با آن طغیان و کفران دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با مقصود دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام حظ تام میبود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل بوضع حمل نزدیک شده غذایی که مناسب آنحال
باشد در مطبخ معد نبود چون از نیمی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضه هلاک ساخت و بعد از آن مقصد کرد

هرچند سپید بیضا صیقل معجزات تا بره عمل آورد زنگ شرک از دل آهنین وسنب
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان ودلالت نمود سر از دمی ورد به
مار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوء خاتمه
وبخبثش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر کل وقایع نیانی وجزو
هیچکس بر سر عزو نشتمی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده
که آنروز که موسی علیه السلام از فرمان الهی با بنی اسرائیل نصر رحال نمود فر
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین نفته
و بجز آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از جا
با خواص و تناول کند و خود ما تات دوزخ برای آل و لشکر مان فرعون و قوم و عسر
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزر
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چه

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و دیگر آنکه واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود و گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث قدسی ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی خلائق دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو که تشبه بمبدء حقیقی
که منبع خیر است تواند بود چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلیمانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی شید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت خصوصا اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

دو دنیا و اہل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط ست کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بجود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب ست و هر کس را امکان ارتیاض آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از دو سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور
که مودی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و آنرا استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
مر سلاطین بجروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مساعدت و موافقت نماید بعد از آن بطریق لطف آن را از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک در مثابهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در آید
اگر کسی خواهد که آن را بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و
بتدریج و مدارا یک جانب و راه را خاشاک بازگیرد اندک گردانیدن آن آسان شود
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در او راسخ شود اخفای سرایر آسان
نماید و مردم را از راه استنباط احوال باطنه بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

مسلو یست که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خواهند که …

ایشان قبول کنی و بهیچ وجه نزد ایشان تقولی که متضمن دعوی باشد نسبت

یا با دیگری اقدام ننمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاه

مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را البته غضب پادشاه …

ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را …

خوان هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون ترا نزد او ترقی باشد …

محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و …

با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت سابقه خدمت بلکه المتوقع خدمت …

مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین اکثر الناس حقیقه …

از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست

و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از …

مخدوم برنجد و اصلا از ان تشفی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حسد او با او در مقام …

و نقض عهد بقیاس دانجا امید بر چیزی که از تو فوت شود و بعث تمنای آن شود

صبیان ناقص دانست اهل حکمت نزد ارباب فنون بیان امر کن و کسانی که در

علم فائق شده مزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب ازدیاد

محبت تو در دلها شود و موجب رونق مملکت و بقای آثار جمیل پادشاهی و بنیان

بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم

میفرستند مرتبه که دختران در خانه پدران فرائض و آداب نویسی و

اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور

و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند

تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده

تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصه تو بود و من این حال

را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و از

شو و میل بطرف اقوی کن ای اسکندر بدانکه غنی از صفات

طائر ادراک خواص همت تاب پرواز دون اوج نمی‌آورد و در وصف اوج رفعت منزلتش بال گشودن
خارج از حیز امکان می‌شمارد نظر بر آن طبع والا گوهر برج لطف و فرشته خصال پیوند
برج خلق و فتوت خرد ورز مهر پرور صاحب فهم تیز و ذهن نکته گشود که خوابش
طبعش نمود و حل معضلاتش جولانگاه فهمش شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ
اصحاب تدقیق مولوی استادی جناب مولوی محمد علی صاحب اسکنه الله الجنان
و اقامه مقام الرحمة و الرضوان فزود حضرت شان وآن کتاب را با نسخه‌های
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات آنچه لایق صحت
و صواب دانست آن را بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند پس از نور ناصیهٔ روشن بیانی
دست خامه را به تحلیهٔ عرائس بزم معانی کشیدند و کشف نقاب از وجوه شاهدان
مضامین دقیقه آغاز نهادند تا بحدی که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای مقصد دهم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید عالم تصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و آئین تحقیق و تفتیش بی رونق و نسیاً منسیاً ماند منشی صاحب

موصوف را بسکه شوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور دامن دل گرفته بود

چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را

عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت جزئیت اندوخته بود

برای تکمیل بقیه تحشیه مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش التفات

نکشودند اگرچه این ابجدخوان آن کار کرده لیاقت هیچ نمی دارد مگر بحکم المامور معذور

همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم تحریر

خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات

فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که

غازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاطان ...

منشی کالاکابر شاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسائش عقدها از موی علم را گره کشاست

و ماشطه طبع والایش عرائس معانی را از زیور جمال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

و بآب زر نقش دل و ثانی اشعه نسخت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبدالله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان ابن رخیدان فرق زمین تا آسمانست تا فته یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این ابالخطا سر کشیده باشد باصطلاح این ارباب کمال قسیم تحسین و سقم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی ز تصحیح کمال
بسکه طبع دلکش و زیبا بیفزود آب و رنگ

سال طبعش بی سر اندیشه داعی زوان نمود
چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳هـ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال نادر مثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید
گشت مشهور بجمله آفاق

عیش تاریخ زد و سے اجلال
گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳هـ

لآلی متلالی خاتمة الکتابة سابقه از فکر نادره کار خامهٔ گهرباز محقق بی مثال و متفرد و منشی کالکا پرشاد موحد

نشارِ جلالِ حضرتِ ذو الجلال جلّ جلالهٗ، که لوامعِ اشراق محیط سطح کیهان

چشمها از عیونِ اعیان عقول کشاده ذراتِ کواکبِ نقاطِ خطوط اشعهٔ دست

و قمرِ جمالِ جنابِ قدیم الجمال تمّ جمالهٗ، که لوایحِ اقمارِ حاوی قُرّهٔ جهانش بر ازان

احداق ارکانِ فهوم بغبار انباشته مثلثاتِ افلاک رواده منازلِ ارتفاعی دست

بهر لامحه آن خفاشان کوتاه اجنحهٔ انظارِ انسانی، از ظلمت گزینی خفاشیت

مجبول نواظر در شب دیدهٔ حیرانی، راجع از دید مجید و بهر لامحه این بینند

ست خرامِ اوهامِ ضعیف البنیانی، از آتش خواری جهولیت خطوبالِ پر سوخته از

آتش ازغیثم سپیر دآجرم نتهای بصر و رموانعِ انعکاساتِ تخلّق باخذ اقه

که مصقلاتِ نفوس کیه انبیای عظام و اولیای کرام اند، دستِ ادب بر ابرو

گرفته دیده افروختن و غایتِ نظر بر مرایای اشتباهاتِ تشبه بصفاته که

نتیجه اغراض عظام نقطه معانی مهره مار قلم حقائق رقم بهجه لمعات مختص این شرفستان کمال

که سیارهٔ بیانش از زوال بروج مناصب بعد صعود در صعودهٔ فلک الافلاک

و احجار قطب غار شمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر براق به برین سیاق اظهر من الشمس

[illegible] طلوع جبین نیری اعظم سعود فضل لایزال که رو بازار رخش طالعی

خداوندگان سحر بین سپهر رفعت تابنده هور جناب منشی نولکشور دام اقباله

تثلیث مطالع سه گانه مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم بر زبان

بمقام اگر شرح اوصافش سخن بگیرد خرد نکته دان به بیم شکست بازار علم الاخلاق

[illegible] فروش بگیرد که با تمتع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم

[illegible] استفادهٔ مشاهدت منشاء المزاع با منتزع استغنا فروشند کل اجزای

[illegible] کتاب فریدة القسم واجب الباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل تسنیح اشراق

[illegible] کشاف اخلاق مولوی محمد هادی علی نار الله برهانه تا لامع کرن

[illegible] واین کنز رین انحلال با قصی اتب تدقیق و سعی مشکور تسبیس تلویح سرحد